

قصه پنجم

داستان

خُل شده بیز

□ ظاهره ایبد

دماغ‌نیزه‌ای فریاد کشید. پشه‌ها از خواب پریدند. دماغ‌نیزه‌ای خواب می‌دید. توی خواب بال بال می‌زد. نگاه کرد. گفت: «من کجا بیزم؟» کله‌گنده تکانش داد و گفت: «دماغ‌نیزه‌ای! پا بیز، پا بیز!» لپ‌قرمزی گفت: «خواب می‌بیزی.»





یک دفعه دماغ‌نیزه‌ای یک بال جلو پرید. به چشم
لپ‌قرمزی خیره شد و گفت: «می‌خواستی در بی‌بیزی؟!»
لپ‌قرمزی با تعجب به بقیه‌ی پشه‌ها نگاه کرد. گفت:
«این چی می‌بیزه?!»

دماغ‌نیزه‌ای یک دست لپ‌قرمزی را محکم گرفت. او
را از روی بوته پایین کشید. کله‌گنده گفت: «چی کار
می‌بیزی؟»

دماغ‌نیزه‌ای همان طور که لپ‌قرمزی را پشت سر
خودش می‌کشید، گفت: «کجا قایمش بیزیدی؟ زود
باش پیدایش بی‌بیز!»

لپ‌قرمزی گیج و منگ صدا زد: «کله‌گنده! این چی
می‌بیزه!»

کله‌گنده و شل‌وول و ریزه‌میزه جلوی دماغ‌نیزه‌ای را
گرفتند. شل‌وول گفت: «ولش بی‌بیز!»
ریزه‌میزه گفت: «چی برداشته بیز؟»

دماغ‌نیزه‌ای سرجایش ایستاد. نگاهی به بقیه‌ی پشه‌ها
انداخت و گفت: «ها؟»

خودش هم نمی‌دانست که لپ‌قرمزی چه چیزی
را برداشته. لپ‌قرمزی خواست دستش را بکشد،
دماغ‌نیزه‌ای محکم آن را چسبید. کله‌گنده گفت: «جواب
بی‌بیز! چی برداشته بیز؟»

دماغ‌نیزه‌ای دوروبرش را نگاه کرد و گفت: «اااا
چی، چی...»

بیزبیزها گفتند: «چی؟»

دماغ‌نیزه‌ای گفت: «من یک چیزی داشته بیزم. یک

چیزی که نمی‌دانم چی بیز.

گم شده بیز. لپ‌قرمزی

توی خواب من بیز.

حتماً خودش برداشته بیز!»

لپ‌قرمزی عصبانی گفت: «من خودم خواب بیزم!»

دماغ‌نیزه‌ای گفت: «زود پشش بیز!»

شل‌وول گفت: «معلوم بیز تو چی می‌بیزی دماغ‌نیزه‌ای؟»

کله‌گنده دست لپ‌قرمزی را از دست دماغ‌نیزه‌ای

درآورد. دماغ‌نیزه‌ای گفت: «خودش برداشته بیز. هیچ

کس دیگر توی خواب من نبیز!»

ریزه‌میزه گفت: «خُل شده بیز!»

کله‌گنده با خرطومش، شبنم روی برگ‌ی را برداشت.

توی صورت دماغ‌نیزه‌ای پاشید. و گفت: «بیدار بی‌بیز!»

دماغ‌نیزه‌ای اوقاتش تلخ بود. کله‌گنده که خوابش

می‌آمد، گفت: «افراد! خواب می‌بیزیم!»

او و شل‌وول رفتند که بخوابند. لپ‌قرمزی کنار

دماغ‌نیزه‌ای نشست. گفت: «تو که چیزی نداشته بیزی.

داشته بیزی؟ تو خواب دیده بیزی.»

لپ‌قرمزی با حسرت گفت: «خیلی ناز بیز!»

ریزه‌میزه هم که به حرف‌های آن‌ها گوش می‌داد،

گفت: «خب دوباره خواب بی‌بیز، شاید پیدایش بیزیدی!»

دماغ‌نیزه‌ای از این فکر خیلی خوشش آمد. با

خوش حالی گفت: «فکر خوبی بیز!»

دراز کشید. ریزه‌میزه گفت: «اجازه می‌بیزی من هم

توی خوابت بیزیم؟»

دماغ‌نیزه‌ای سر تکان داد و گفت: «خیلی خوب بیز. دو

تایی خواب می‌بیزیم.»

ریزه‌میزه به لپ‌قرمزی گفت: «تو نمی‌بیزی؟»

لپ‌قرمزی به طرف کله‌گنده و شل‌وول رفت و گفت:

«من خواب بد دوست نداشته بیزم!»

کله‌گنده و شل‌وول را هل داد و وسطشان خوابید.